

بخش نوزدهم

یکی دعا کنمت بی رعونت از سر صدق
نوهم زیان نکنی گر بصدق دل گوئی
اگر مرا بدعائی مدد کنی شاید
خدا ت در نفس آخرین پیامر زاد
خدای صاحب این خیر را پیامر زاد
که آفرین خدا بر روان سعدی باد
(سعدی)

بلائی عشق خدایا زجان من بردار
که جان من دل از این کار بر نمیدارد
(سعدی)

ایزد دلکی مهر فرایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال
زین به نظری باین گدایت بدهاد
داری همه جز وفا خدایت بدهاد
(انیرالدین اخیسکنی)

دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان
دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند
(طوفان هزار جریبی)

غبارم کن خدایا در رهی کآن مه گذر دارد
مگر دامن کشان روزی مرا از خاک بردارد
(فنائی طوسی)

یارب جزای خیرده آنرا که خون من
دانسته جای باده گلگون بجام کرد
(روشن اصفهانی)

رایت اقبال تو منصور باد
چشم بد از دولت تو دور باد
(کمال الدین اسماعیل)

بآن درخت زیان یارب از خزان نرساد
که زبر سایه خود مرغ بی پری دارد
(آذر بیگدلی)

نهادی بر سر بالین من پای
سرت بسالین بی هماری نبیند
(حیرتی تونی)

یارب بحق طره و چهر دلداری
یا مهر بتان در دل ما جای مده
یارب بحق روز سپید و شب تار
(معین شمس ملک آرا)

دو دعا

چه غم از اینک که بوده ایات دل همه کس خدا کند که نباشی تو مایل همه کس
(طرب شیرازی) ❀ ❀ ❀

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا سلامت دارش
(حافظ) ❀ ❀ ❀

اگر چه من ز غمت همچو ابر میگیرم همیشه ای گل شاداب شاد و خندان باش
(وصف شیرازی) ❀ ❀ ❀

آن گل که رفت و خاطر ما را ملول ساخت

یارب مباد خاطر شادش ز من ملول
(ذوقی اصفهانی) ❀ ❀ ❀

یارب! ز ابر کرامت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گردی زمین بر خیزم
(حافظ) ❀ ❀ ❀

یارب سببی ساز که باز آن خم گیسو يك روز بچشك آرم و جانرا بسپارم
(محمیط قمی) ❀ ❀ ❀

تو کشیده تیغ و همراهوس که ز قید جان برهانیم

بمراد دل برسی اگر بمراد دل برسانیم
(مجتشم کاشی) ❀ ❀ ❀

خوش هوای است فرح بخش خدایا برسان

ناز نینی که برویش می گنگون نوشیم
(حافظ) ❀ ❀ ❀

عمرت دراز باد که مزد در پناه تو دارم امید آنکه بامیدها رسم
(کمال الدین اسمعیل) ❀ ❀ ❀

حافظ وصال میطلبد از ره وفا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
(حافظ) ❀ ❀ ❀

شبهها دعا کنم که تو را در بغل کشم یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
()

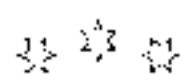
بخش نوزدهم

یارب نگاه کس بکسی آشناه کن	گر می‌کنی کرم کن و از هم جدا مکن
	(عالی شیرازی)
یارب بدل اسیر من رحمت کن	بر خاطر غم پند بر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای	بر دست پیاله گیر من رحمت کن
	(عمر خیام)
یارب بسو کشان مستم بخشای	بر غیچگان می پرستم بخشای
بر ابن منگر که باده در دست منست	بر آنکه دهد باده بدستم بخشای
	(مجدد اصفهانی)
میسند خدا یا که شود هیچ، سلمان	خجالت زده تهمت نا کرده گناهی
	()
بر خوری از باغ عمر خویش الهی	گر بنوازی دهی مرا بنگاهی

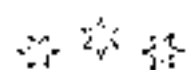
بیشتریم بیست و نهم

در نهرین

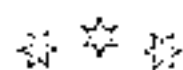
در هجر تو مرگ همنشینم بادا
منظور دو دیده آستینم بادا
گری تو بکام دل بر آرم نفس
بارب نفس باز یسینم بادا
(نظیری نیشابوری)



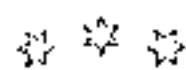
کرد بیجادلم از طره جانانه جدا
دست مشاحه الهی شود از شانۀ جدا
(مخلص کاشی)



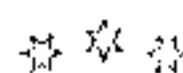
در میان دیده و دیدار جان افزای دوست
چند مانع میشوی یارب برافتی ای نقاب
(کمال خجندی)



آه ارز آتشی که ز رشکم بجان زدی
طاقت نیارم و بخدا واگذارمت
(عاشق اصفهانی)



فریاد زهر گوشه در این شهر بلند است
ویران شود این شهر که فریادرسی نیست
(احمد علی قاجار)

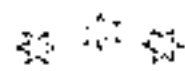


الهی لال گردم تا نیارم بر زبان نامت
الهی کور گردم تا نبینم روی کلف نامت
الهی بشکن دستم که از ذکر تو چو لب بندم
الهی کر شوم تا نشنوم من بعد پیغامت
نگیر دخامه و نتو بسد از بی طاقتی نامت
(مجتشم کاشی)

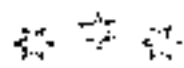
الهی کم شود از دفتر حسن ای پری نامت
کسی هرگز نبیند بر مراد خود در ایامت
بکام غیر کام تلخکامی چون بمن دادی
نریزد ساعتی دوران شراب عیش در جامت
(مجتشم کاشی)

بخش بیستم

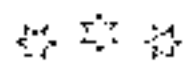
جایی نه که گیرد دل دیوانه قراری ویران شود این شهر که ویرانه ندارد
(مجموعه اصفهانی)



يك ناله مستانه و جانی نشنیدیم ویران شود این شهر که میخانه ندارد
(کاسم قعی)



روزی که فراق از تو دورم سازد وز هجر رخ تو ناصبورم سازد
گر چشم بروی دیگری باز کنم حق نمک حسن تو کورم سازد
(حافظ)



خدا بشیاد چرخ بمر و ترا بر اندازد بس است از خون دلها تا بکی این آسیا گردد
(صائب تبریزی)

با خیال یار در پیک پیرهن خوابیده ام بر ندارد سر ز بالین هر که بیدارم کند
(صائب تبریزی)

آنکه از چشم تو افکنده مرا بی تقصیر چشم دارم بهمین درد گرفتار شود
(صائب تبریزی)

هر که از دامن او دست مرا کوتاه کرد دارم امید که دستش بگریبان نرسد
(صائب تبریزی)

و آشنائی گلی مانعت بلبل را درین دو هفته خدا مرگ باغبان میدار
(صائب تبریزی)

آنکس که فکند از نظر لطف تو عارا چون دیده ما تا مژه در خون بنشیند
(فصیحی هروی)

هر آنکس فکندم جدا از عزیزان الهی بمرگ عزیزان نشیند
(طوفان هزار جریبی)

خدا ای تضم رقیب از جهان بر اندازد اگر رقیب نبودی جهان گلستان بود
()

در نقر بن

مرا کردی میان عشق بازان خوار و زار آخر

الهی همچو من گردی پریشان روزگار آخر
(نقیرری نیشابوری)

یارب آنکس که بدبو انگیم طعمه زاند
آنکه از هجر رخ بار چنین سوخت دلم
در غم عشق ز من ساز تو دیوانه ترش
ز آتش هجر الهی که بسوزد جگرش
(فرخ خراسانی)

دستی که ترا کشد در آغوش
آندست بریده باد از دوش
(نظامی گنجوی)

گر جز کعبه کوی تو باشد قبله گاه من
الهی نا امید از سجده آن خاک در کردم
(وحشی بافقی)

هر که بر همزن جمعیت ما شد یارب
تو پریشانتر از آن زلف پریشان کن
(حافظ)

کس بردر عشق این همه استاد که من
آنرا که میان ما جدائی افکند
یا از تو باین درد دل افتاد که من
دشنام نمیدهم چنان باد که من
(شرف الدین اصفهانی)

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد

بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتم
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری

چون بهجر اندر پیچی پس بدانی قدر من
(رابعه بلخی)

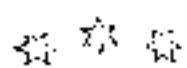
دارم امید که عاشق شوی ای سرو روان

پیش رعنا پسری مثل خودت سعادت کمان
سر راهش بنشین بیخوری خون جگر

تا که آگه شوی از حال دل سوختگان
()

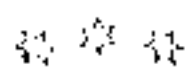
بخش بیستم

وصال تو آرزوی ما بود و نصیب غیر شد آنچه نشد حلال ما باد حرام دیگران
(هدایت طبرستانی)



دلایی من چه هی کردی تو در گوی حبیب من

الهی خون شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من
(میرزا جلال اسیر)

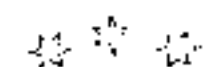


مردم با آرزوی شیخون بوسه ای یارب بخواب مرا و دیاسپان نو
(صائب تبریزی)



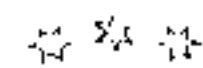
ای خداوند مکی یار جفا کارشده چند روزی ز بی تجربه بیمارش کن
تا بداند آتش ما بچه سان میگذرد درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

(جلال الدین مولوی)

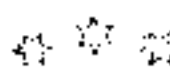


تا درو دشت هست و جو باره ای خداوند هفت سیاره
نیست از کوشش و کشش چاره با دشاهی فرست خونخواره
چو وی خون آورد بجو باره نا که دردشت را چو دشت کند
هر یکی را کند بصد باره عدد مردمان بسیفزاید

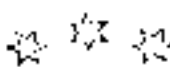
(کمال الدین اسمعیل)



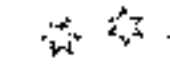
گر ندارد ز سر دلبر من دست رقیب روز و صلش شب هجران شود انشاء الله
(دکتر لسان شمس ملک آرا)



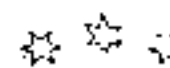
من کجا هجر کجا ای فنک بی انصاف به همین داغ بسوزی که مرا سوخته ای
(صائب تبریزی)



آنکو ترا بسنگدای گشت زهنون ایکاشکی که پاش بسنگی بر آمدی
(حافظ)



امید که هرگز بدل خوش نشیند آنکس که ترا گفت که با من نشینم
(ملکی نویسرکانی)



در نغزین

ز کویش در بدر کردی مرا ای مدعی آخر

تو هم چون من ز کوی او الهی در بدر کردی

بکام غمیر میگردی ندیگردی بکام ما

اگر خواهی چنین گردش کنی ای چرخ برگردی

(زرگراصفهانی) ☆ ☆ ☆

بر هر دری سری بهوای تو سوده ایم ای در بدر کننده دل در بدر شوی

(والی کردستانی) ☆ ☆ ☆

الهی همچو نقش بازمین گیرت کند حسرت

نیای تو برون از خانه از پا مبتلا گردی

به باغ زندگانی نخل عورت بشکند باری

الهی چون نهال خشک بی برک و نوا گردی

مرا خوار رقیبان کردی از نامهربانی ها

بچندین درد بی درمانست الهی مبتلا گردی

چنان کز چشم افکنندی من شوریده سامانرا

الهی در جهان مردود خویش و آشنا گردی

چنان کز من بریدی مهر و یار این و آن گشتی

الهی مستحق درد های بیدوا گردی

در آتش تابکی چون شمع از داغ غمت سوزم

به تیر آه شب مسوزان الهی مبتلا گردی

(وحشی بافقی) ☆ ☆ ☆

بفتوح بیست و یکم

نامه - قاصد

اشک را قاصد کویش کنم ای ناله بمان ز آنکه صد بار تو رفتی اثری نیست ترا

(فتحعلیشاه) ❖ ❖ ❖

شکایت نامه ما سنک را در گریه میآرد مهبای گریستن شود گر مکتوب ما بگشا

(صائب تبریزی) ❖ ❖ ❖

گر اشتیاق نویسم بوصف راست نیاید کز اشتیاق چنانم که تشنه ماعین را

(سعدی) ❖ ❖ ❖

از جلالت قاصد انرا لب بهم پیچیده است بسکه شیرین میفرستد یار ما پیغام را

() ❖ ❖ ❖

ز سوز عشق هر گه میفرستم نامه دلبر را فتدا ز نامد ام آتش پروبال کبوتر را

(طنایر شیرازی)

من و این مهر بانیهای او قاصد چه میگوئی

مساز از پیش خود حرفی که میدانم زبانم را

(لسانی شیرازی) ❖ ❖ ❖

سر پیش افکنده بیتم قاصد نجاندم را ظاهراً آورده و ایس نامه ناخواندم را

(محمد اشرف اسود) ❖ ❖ ❖

درد دل را حالیا در نامه میپیچم که کاش دل بدرد آید ترا بر حال غم انگیز ما

(احسان الله ممتاز) ❖ ❖ ❖

هر چند که در دفتر اسرار عزیزان قدری نبود خط من بی سر و پا را

لیکن نشیدی که بهنگام ضرورت بر دسته گل نیز بیندند گیاه را
()

نامه ما را اگر از تنک نتوانی گرفت میتوان از عجز قاصد یافتن پیمانها
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

تا گشودم نامه اش را سوختم از انتظار کاش قاصد میگشود این نامه سر بسته را
(فوجی نیشابوری)

☆☆☆

از دست قاصدی که کتابت بمن رسد بر پای قاصد افتم و بر سر نهم کتب
(سعدی)

☆☆☆

چگونه نامه توانم نوشت بر محبوب که اشک دیده من شستشو کند مکتوب
(دهقان اصفهانی)

☆☆☆

چه لطف بود که ناگاه رشده قلمت حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت
(حافظ)

آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
(حافظ)

من نوشتم نامه ای از شرح حال خود ولی در دسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست
(حافظ)

☆☆☆

تو قاصد از نفرستی و نامه تنویسی ازین طرف که منم راه کاروان باز است
(قاسمی کازرونی)

☆☆☆

قاصد ز کویش آمد و با من سخن نگفت آباچه گفته بود که قاصد بمن نگفت
(مجمرا اصفهانی)

☆☆☆

ما اگر مکتوب نوشتیم عیب ما مکن در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است
(فیضدکنی)

بخش بیست و یکم

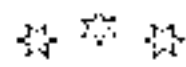
شرح شوق می‌نوشتم دیده خوبار گفت
جای سرخیم‌باش را بگذار من خواهم نوشت
()



من در سر قام زدم آتش ز دود دل
اودوده سر قام از من دریغ داشت
(امیر خسرو دهلوی)

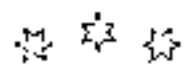


بر طبیب حدیثی ز درد دل گفتم
رسید قاصدم از پیش یار و میگوبد
گرفت نبضم و آهی کشید و هیچ نگفت
گرفت نامه و از هم درید و هیچ نگفت
(ادیب صابر ترمذی)

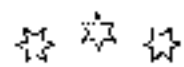


تا رفت بدو نامه نوشته فرستم
یعنی که ز هجران توام دیده سبید است
(کلیم کاشی)

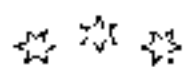
من که باشم کز چو من بقدر یاد آورده
نامه از رشک همین معنی بهم پیچیده است
(کلیم کاشی)



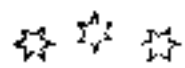
صد نامه نوشتیم و جوابی نوشتی
اینهم که جوابی ننویسند جوابیست
(راغب تبریزی)



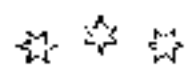
بر باره کاغذی دوسه مد میتوان کشید
دشنام و هر چه هست غرض یادگار تو است
(وحشی بافقی)



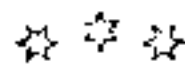
آنکه صد نامه دادید و جوابی نوشت
سطری از غیر نیامد که کتابی نوشت
(نظیری نیشابوری)



ای صبحدم بین یکجا میفرستمت
این سر بمهر نامه بآن مهربان رسان
نزدیک آفتاب وفا میفرستمت
کس را خبر مکن که کجا میفرستمت
(خاقانی شبروانی)



نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم
طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست
(محمدخان قدسی)



نامه - قاصد

از دوست قاصدی که پیام آورد بدوست انصاف میدهم که کم از جبرئیل نیست
(نزاری قهستانی) ☆☆☆

بدوست نامه نوشتن شعار بیگانه است بشمع نامه پروانه بال پروانه است
() ☆☆☆

نامه سهلست نوشتن بشولیکن ترسم که تو آن نامه نخوانی که در آن نام منست
(شیخ اوحدی مراغه) ☆☆☆

قاصدان را یک قلم نو مید کردن خوب نیست

نامه ما باره کردن داشت گر خواندن نداشت
(صائب تبریزی) ☆☆☆

شرح شوق کجا تو انداد قامی کز دلم شکسته تر است

() ☆☆☆

مردم دیده پیای قلم افتد هر دم که مرا نقطه حرفی کن و با نامه فرست
() ☆☆☆

سرخی چشم کبوتر هیچ میدانی ز چیست؟

نامه ام میبرد و بر درد دلم خون میگریست
() ☆☆☆

حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند
(حافظ)

کلك مشكين توروزی که ز من یاد کند بر داجر دو صد بنده که آزاد کند
(حافظ)

دیر است که دلدار پیامی نفرستاد نوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستاد و آن شاه سواران پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد

(حافظ) ☆☆☆

بخش بیست و یکم

تا پای مبارکش بیوسم قاصد که پیام دلبر آورد
ما نامه باو سپرده بودیم اونافه مشك اذفر آورد

(سندی)

منت از بال کیوتر نکشم ای صیاد خود بخود نامه من شوق بریدن دارد

()

گر در گلوی خامه بریزند آب خضر مکتوب اشتیاق پیایان نمیرسد
(صائب تبریزی)

زهر کس نامه ای آید ز ند چون شاخ گل بر سر

همین آن سنگدل مکتوب مارا پاره میسازد
(صائب تبریزی)

بگیر از دست قاصد نامه ام را گر نمیخوانی

ندارد گر چه وا کردن بهم بیچیدنی دارد
(راقم)

نشان یافتن صدهزار مضمون است نخوانده نامه مارا چو دوست پاره کند
بهای خون من و خو نه پای صده چو نیست که من بخون طپم و قاتلم نظاره کند
(جعفر ساوه)

بسی خوشنود می آید بسویم قاصدش گویا که غیر از نامه حرفی از زبان یار هم ندارد
(میلی ترك)

قاصد ز برم رفت که آرد خیر یار باز آمد و اکنون خیر از هیچ ندارد
(ولی دشت بیاضی)

خر سندی با امید جوابی است دلم کاش قاصد چو رود جانب از دیرتر آید
(ولی دشت بیاضی)

نامه - قاصد

دیر شد تا نامه ای از تو نیاید سوی ما گر چه چند بن قاصدان نامه بر باز آمدند
(کمال الدین اسمعیل) ☆ ☆ ☆

از ضعف بار منت قاصد نمیکشم رنگم برای بردن مکتوب میبرد
(شوکت قاجار) ☆ ☆ ☆

آنقدر قاصد که از من سوی جانان رفته است جمع گردد گر بیگجا کاروانی میشود
(طاهر وحیدم) ☆ ☆ ☆

نمیرسد بتو مکتوب گریه آلودم که باد هم نبرد کاغذی که نم دارد
(ماجد بحرینی) ☆ ☆ ☆

خنگ آن نسیم بشارتی که ز غایب از نظری رسد

پس از انتظار و مدتی خبری بیخبری رسد
(معتشم کاشی) ☆ ☆ ☆

خرم آندم که ز در قاصد دلداری آید

نامه نا خواننده هنوز از عقبش یار آید
() ☆ ☆ ☆

و آن پیش که قاصد خط آن سیم بر آورد

جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آورد
() ☆ ☆ ☆

جواب نامه ام از بس ز جانان دیر میآید

جوان گر می رود قاصد بکوشش پیر میآید
(معلوم شبستری) ☆ ☆ ☆

ز بس پیک ترا ننگ از من گه نام میآید

اگر صبحش فرستی جانب من شام میآید
(هدایت طبرستانی) ☆ ☆ ☆

بخش بیست و یکم

تا چمد ز خون مژه در کوی تو احباب

صدا نامه نویسد و جواب از تو بخواهند

(فروغی بسطامی)

قاصد از دوست بسویم نفرستاد خوشم

که میان من و او جای فرستاده نبود

(فروغی بسطامی)

برای آنکه از شوق از نعیم نعیم از غیرت

جواب نامه ام را از خط اغیار بنویسد

(طایر شیرازی)

ز فریاد سگت شبها مرا خون در چگر باشد

میادا بر سر کوی تو غیری در گذر باشد

سبک پی قاصدی خواهم که چون غم نامه ما را

دهد بردست او کاغذ هنوز از گریه تر باشد

(کلیم کاشی)

خواهم که ز قاصد ببرت زود تر آیم

که احوال مرا شرح بجز من نتواند

شرح غم هجران تو هم با تو توان گفت

پیدا است که قاصد چه بسمع تو رساند

()

دل ببرت قاصدی جز آه ندارد

دل ببرت خواست تحفه ای بفرستد

آه که آنهم سوی تو راه ندارد

آه زمکینیش که آه ندارد

()

تو آسمانی و من خاکی و خطم چو غبار

غبار نیست عجب گر بر آسمان برسد

() ☆ ☆ ☆

در فراقت مینویسم نامه و از دست من
خامه خون میگریه و خط خاک بر سر میکند

(فیضی) ☆ ☆ ☆

از برای نامه ما قاصدی در کار نیست
کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود

() ☆ ☆ ☆

پس از عمری بگویش میروی میخوانم ای قاصد

که بر رویش نگاه اولین از چشم من باشد

() ☆ ☆ ☆

قاصد ادای نامه تواند نه عرض شوق

حیف از زبان که به سال کهوتر نمیشود

(انیسی شاملو) ☆ ☆ ☆

چون شرح اشتیاق نویسم که نامه را
شوید سرشک و گریه امانم نمیدهد

(دهقان اصفهانی) ☆ ☆ ☆

در کنارم سحری طالع بیدار آمد
گفت برخیز که مرقومه دلدار آمد

گفتمش من پرستاری دل مشغولم
گفت برخیز دواي دل بیمار آمد

(پژمان بختیاری) ☆ ☆ ☆

بسرعت میرود قاصد نمیدانم چه بنویسم

حدیث آرزو مندی بصد دفتر نمیکنجد

(مظهر تبریزی) ☆ ☆ ☆

مینویسم سخن آتش دل بر کاغذ
جای آنست اگر شعله فتد بر کاغذ

چون قلم سوختی از آتش دل نامه من
اگر از آب دو چشم نشدی تر کاغذ

(هلالی جغتایی) ☆ ☆ ☆

بخش بیست و یکم

بیک دلارام دی در آمدم از در نامه‌ای آورد سر بهر ز دلبر
 (قاآنی شیرازی) ☆ ☆ ☆

زبان شکسته تراست از قلم نمیدانم که شرح دل بکدامین زبان کنم تقریر
 () ☆ ☆ ☆

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید ای دل بگو ترا بکدامین کنم نثار
 () ☆ ☆ ☆

مکتوب جانفزای تو آمد بسوی من
 بوسیدم و برین دل بریان نهادمش
 وز بیم آنکه آتش شوقم بسوزدش

فی الحال بردو دیده گریان نهادمش
 وز بیم آنکه اشک سرشکم بشویدش

از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش
 () ☆ ☆ ☆

ندارد نامه‌ای قاصد به کف اما ز کوی او

بسی خو رسند می‌آید ندانم چیست پیغامش
 () ☆ ☆ ☆

ز پیام من جوایی نشنیده است قاصد دهم باین تسلی که ندیده‌ام هنوزش
 (ضمیری اصفهانی) ☆ ☆ ☆

که نامه من مسکین برد بسلطانی که ره پیام ندارد کیوتر حرمش
 (عاشق اصفهانی) ☆ ☆ ☆

نه نامه‌ای نه سلامی نه خطی نه پیغامی بود هر آینه اینها مقدمات ملال
 () ☆ ☆ ☆

ای بیک نامه بر که خبر میبری بدوست بالیت اگر بجای تو من بودم رسول
 (سندی)

زدست گریه کتابت نمیتوانم کرد که مینویسم و در حال میشود ، مغسول
 ☆ ☆ ☆
 (سعدی)

ز آن پیشتر که چشم دلارام بنگری بگذار تا که چشم ترا بوسم ای رسول
 ☆ ☆ ☆
 (ذوقی اصفهانی)

روزی که پیام یار میبرد نسیم طیاره نبود و تلگراف بی نسیم
 با این دو پیام آور نورس حیفت پیغام بیاد داد مانند قدیم
 ☆ ☆ ☆
 (آگاهی خراسانی)

احوال مازحوصله نامه پیش بود برخی از آن بیال کبوتر نوشته ام
 ☆ ☆ ☆
 ()

ز شوق آن خط مشکین چو مهر از نامه بر گیرم
 اگر صد بار خوانم تا بیایانش ز سر گیرم
 مبادا سیل اشکم معو سازد حرفی از نامه

بندستی نامه از قاصد بندستی چشم تر گیرم
 ☆ ☆ ☆
 (هدایت طبرستانی)

بیم است چو شرح غم عشق تو نویسم کآتش بقلم درفتد از سوز درونم
 ☆ ☆ ☆
 (سعدی)

قلم بر گیرم از چار استخوانم مرکب گیرم از خون رگانم
 بر آرم کاغذی از پرده دل کسه بنویسم بیمار مهربانم
 ☆ ☆ ☆
 ()

شرح غم جانانرا شب خامه چو بر گیرم
 مغسول شود از اشک آنگاه ز سر گیرم
 ☆ ☆ ☆
 (ذوقی اصفهانی)

آخر سر ما را بمکافات بریدند در نامه او بسکه سرخامه بریدیم
 (فروغی بسطامی)

حدیث عشق تو گفتم بنامه بنویسم ز سوز عشق تو آتش فتاد در اقلام
 ☆ ☆ ☆
 (فروغی بسطامی)

بخش بیست و یکم

- هر سطر نامه هست یکی قطره خون دل کز راه خامه ریخته بر روی نامه ام
 ☆ ☆ ☆ (فروغ شیرازی)
- اول شدم شکفته ز ارسال نامه اش آخر ز نسا امیدی مضمون گریستم
 ☆ ☆ ☆ (قدس طوسی)
- خوش آنکه ره وصال میبمومدم وز دوات دیدار تو میآسودم
 نامه بتو می نویسم و می گویم ای کاش بجای نامه خود میبودم
 ☆ ☆ ☆ ()
- نامه نوشتم بخون دیده ولیکن هیچ نماند بخون دیده گریبان
 سرخ بود خون دیده و سیه است این ز آنکه چوای بت رسید نامه پیا بیان
 بوسه همی خواستم بنام تو دادن سرخ سیه شد زدود آتش هجران
 ☆ ☆ ☆ (ابوالفرج رونی)
- گهی ز رتعه بما یاد میتوان کردن بدین قدر دل ما شاد میتوان کردن
 ☆ ☆ ☆ ()
- در انتظار تو مرغی گراز سرم گذرد ز جا جهم که مگر نامه ای رسید از تو
 ☆ ☆ ☆ (لسانی شیرازی)
- ماچو دوریم از رهت آخر گهی نامه ای بنویس و پیغامی بده
 ☆ ☆ ☆ (شاهی سبزواری)
- آن غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی گردون ورق هستی مادر نوشتی
 ☆ ☆ ☆ (حافظ)
- هزار نامه نوشتی بدیگران ز وفا بنام ما تنهادی به کاغذی قلمی
 ☆ ☆ ☆ (طایر شیرازی)
- مراد مردم چشم زیارت خط تو است چرا مراد دل دوستان نمیجوئی
 ☆ ☆ ☆ ()
- خواهی ای قاصدا گر نامه تو خوانده شود به که پیشش بنهی نامه و نام نبری
 ☆ ☆ ☆ (محمد میرک صالح)

نامه - قاصد

از من مراسلات خود آن دلستان گرفت

یعنی ازین شکسته دل خسته جان گرفت

ایست نامه‌ها بعر من خسته بسته بود

هر سطر آن بگوشه‌ای از جان نشسته بود

☆ ☆ ☆ (بژمان بختیاری)

ز آن نویسم نامه سویت دیردیر

ای سویدای دل ای نور ضمیر

وز سرشکم پاك گردد نامه‌ام

کز تف آهم بسوزد خامه‌ام

☆ ☆ ☆ ()

بخش بیست و دوم

در شکرگذاری

ندارم جان که برخیزم تبار مقدمت سازم

بخاکم پانهادی وز تو دارم شرمسار بها

(هدایت طبرستانی)

☆☆☆

همین وفای توام بس که گفته ای برقیب

که هیچکس برفا داری فلانی نیست

(نصیبی گیلانی)

☆☆☆

قرعه بندگی خویش بشامم زده ای

این سعادت عجیبت این چه میزک فالیست

(هلالی جغتائی)

☆☆☆

شکر خدا که از مدد بخت سازگار

بر حسب مدعاست همه کار و بار دوست

(حافظ)

چه مستی است ندانم که رو بها آورد

که بود ساقی و این باده از کجا آورد

(حافظ)

☆☆☆

هریزاد دستی که مر دوستانرا دواي دل و راحت جان فرستد

()

☆☆☆

بخش بیست و دوم

بهیچ کار جهان روی در نیاوردم که آسمان در دروات بروی من نگشاد
(شاه شجاع) ☆ ☆ ☆

هزار شکر که دیدم یکام خویشت باز ترا یکام خود و با تو خویش رادمساز
(حافظ)

منم که دیده بدیدار یار کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
(حافظ)

هرگز اندیشه نکردم که کندت بمن افتد

که من آن و تم ندارم که خریدار تو باشم
(سعدی)

المنة لله که نمودیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم
(سعدی) ☆ ☆ ☆

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم
(حافظ)

تاسایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شدو اقبال چاکرم
(حافظ)

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

دلبرای بنده نوازی که آموخت بگوا

که من این طن برقیبان تو هرگز نبرم
(حافظ) ☆ ☆ ☆

شکر لله ز شفا یافتنت شاد شدیم تو شفا یافتی و ما زغم آزاد شدیم
() ☆ ☆ ☆

پیش از خبر آمدنت آمدی ای شوخ میخواستی از شادی بسیار بپیرم ؟
(نیکو اصفهانی) ☆ ☆ ☆

نامه - قاصد

شکرالله چو تو یاری بکنارم دارم

بکناری تو و از خلق کناری دارم

چه عجب گر کنم از خلق جهان جمله کنار

ز آنکه همچون تو نکاری بکناری دارم

گو حسودان همه زین رشک بپزند که تو

عاشقی چون من و من همچو تو یاری دارم

(فرصت شیرازی)

هر چند در فراق تو رنجم ز حد گذشت

صد شکر گنج وصل تو گردید قسمتم

(شهاب همدانی)

ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا حلوا بکسی ده که محبت نچشیده

(سعدی)

من کجا لایق آن تیرو کمان بودم لیک

بر من این تیر تو نشناخته انداخته ای

(نظیر زنگنه)

عادت بغت من نبود اینمکه تو یادم آوری

نقد چنین کم او فتنه خامه بدست مفلسی

(سعدی)

بختش بیست و دوم

در آرزو

خواهم شبی نقاب زرویت برافکنم
گر افتد آن دوزلف چایپا بدست من

خورشید کعبه ماه کلیسا کنم ترا
چندین هزار سلسله برپا کنم ترا
☆☆☆ (فروغی بسطامی)

بر سینه ات ای کاش نهم سینه خود را
تا دل بتو گوید غم دیرینه خود را
☆☆☆ (گلو علی شیرازی)

منم و گوشه کاشانه هجر و شب تار
کاش چون شمع در آئی تو بکاشانه ما
همه بر باد شد از عشق تو ای سیل عظیم
کشت ما خرمن ما کلبه ما خانه ما

☆☆☆ (خرسندی شیرازی)

بعد ما کاش بسازند سپو از گل ما
تا بر آید مگر از لعل تو کام دل ما
☆☆☆ (ناراج اصفهانی)

دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد

به باز بگماه طفلان میبرم این تخم رنگین را
☆☆☆ (وحید قزوینی)

از خدامی طلبم عمر درازی چون زلف
که بصد چشم کنم سپر سراپای ترا
☆☆☆ (صائب تبریزی)

سخت میخوام که در آغوش تنگ آرم ترا

هر قدر افشرده ای دل را بیفشارم ترا
☆☆☆ (صائب تبریزی)

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
زین هم همان سست عناصر دلم گرفت
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
نشیدم از هوای تو آهنگ طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

گفتا ز ناز پیش مر نجان مرا بر او
 یعقوب وار و اسفا ها همی ز نم
 جانم ملول گشت ز فرعون و خوی او
 یکدست جام باده و یکدست زلف یار
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما
 گو یا ترم ز بابل اما ز و شک جام
 آنگفتنی که پیش مر نجانم آرزوست
 دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
 آن نور روی یوسف کنعانم آرزوست
 رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
 کزدیو و ددم ملولم و انسانم آرزوست
 گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
 مهر است در دهانم و افغانم آرزوست
 (جلال الدین مولوی) ☆☆☆

بر لب رسیده است مرا جان ز درد عشق

از لعل روح بخش تو درمانم آرزوست
 (امین میر هادی) ☆☆☆

من تنگدل ز کنج قفس نیستم ولی
 يك ناله در میانه گلزارم آرزوست
 (آذریبگدلی)

وصل تو گر در نفس آخر است
 از همه عمر آن نفسم آرزوست
 (آذریبگدلی) ☆☆☆

لب بر لبم گذار که جان آیدم بلب
 عمریست بر لب آمدن جانم آرزوست
 (بانو مهرارفع جهانبانی)

تا کی درون پرده بری دل ز عاشقان
 بیرون خرام دیدن رخسارت آرزوست
 تا کی درون پرده ز حسن تو گفتگوست
 (بانو مهرارفع جهانبانی) ☆☆☆

خواهم که چو پیراهن گل فرسایت
 در جامه جان کشم قد رعنایت
 که بوسه ز نم چو آستین بردستت
 که سر بنهم چو دامن اندر پایت
 (فدائی لاهیجانی) ☆☆☆

آرزوی قتل ما از نوجوانان عیب نیست

آرزو هیب است اما بر جوانان عیب نیست
 (بهار خراسانی) ☆☆☆